

پوهنمل محمود نظري

## مرغان افسانه‌اي



قسمت پنجم

مرغ سمندر:

سمندر را بسياري با ققنوس و هما و سيمرغ يکي شمردند

گويند سمندر مرغ آتش است.

پروانه را از آن روي «پروا...نه» اش خوانده اند

مي رود در دل آتش از شوق

\*\*\*

من نمي گويم سمندر باش يا پروانه باش.

چون به فکر سوختن افتاده اي، مردانه باش

من مرغ به یک شعله کبابم بگذر  
کین آتش را سمندری مبیاید  
سمندر = تخم آهنگ و سرود و عشق و نرمی

نیایشگاه سیمرغی ، جشنگاه بوده است. « سَماع » ، همان پیشوند واژه « سمندر = سامندر » است . در سانسکریت ، سامه ( saama ) به معنای آهنگ ، سرود مقدس ، خواندن به آواز خوش است، که معریش همان « سماع » است، و در کردی به شکل « زما=پایکویی » بکاربرده میشود . سامن saaman ، به معنای سخنان جذاب یا چرب و نرم است . سمن ( saman ) به معنای آهنگ و آواز و خوانندگی است . « سم » که همان « هم=با » امروزه در فارسی است ، در سانسکریت sam به معنای « یکی شدن » ، کمال ، هم آهنگی ، بهم پیوستگی است . در پشتو نیز « سم » ، به معنای « هم آهنگی » است .

پس واژه « سمندر » که از یونانی نیامده است و یک واژه اصیل فارسیست، به دو گونه بخش پذیر است . یا میتوان واژه سمندر را ، مرکب از « سم + اندر » شمرد، و یا مرکب از « سمن + در » . در صورت ( سمن + در ) ، به معنای « تخم آهنگ و آواز و سخنان جذاب و نرم » است . در صورت مرکب بودن از دو بخش « سم + اندر » ، به معنای « زهدان یا سرچشمه هم آهنگی و یکیشوی و بهم پیوستگی ( مهر و عشق ) و آهنگ و سرود مقدس و خوشخوانی » است . پس ، خاک یا خاکستر شدن سمندر، چیزی جز کاشتن تخم ( = آگ = در = اند = خاک ) آواز و آهنگ و سرود عشق و مهر و رقص، در تن انسانها و جانها نیست .

بنظاره گردش، سپه همگروه  
وی ، آوا در افکنده ز انسان بکوه  
چو بد یک زمان از نشیب و فراز  
بسی هیزم آورد هرسو فراز  
یکی پشته سازید، سهمین بلند  
پس از باد پر ، « آتش اندر فکند »

از باد پرش ، آتش بر میافروزد . باد، که اصل عشق و جانست ، آبتن میکند ( آتش افروزی ، به معنای آبتن کردن و ۲- زایاندن یا دایگی و قابلگی است ) .

چو هیزم ، زیاد هوا برفروخت  
شد اندرمیان ، خویشتن را بسوخت  
سپه خیره ماندند در کار اوی  
هم از سوزش و ناله زار اوی  
بگرشاسپ ، ملاح گفت این شگفت  
ز روم آمد ، « آرامش ایدر » ، گرفت

این آئین، از کشور زرخدانی، بدینجا آمده و در اینجا مستقر شده است

مرین را نه کس جفت بیند نه یار  
ولیکن چو سالش بر آید هزار  
زگیتی شود سیرو زجان و تن

بیاید بسوزد تن خویشتن

ز خاکش از آن پس ، بروز دراز

یکی مرغ ، خیزد چو او نیز باز

به روم اندر ایدون شنیدم کنون

که بر بانگ او ساختند، ارغنون

. سیمرخ ، خوشه فراز درخت زندگیت . مولوی خطاب به انسان میگوید :

تو ز خاک سر برآور، که درخت سربلندی

تو پیریه قاف قربت ، که شریفتر همایی

این تصویر « خاک و خاکستر شدن سمندر » ، چیزی جز همان « سایه انداختن هما » نیست . اینها دو تصویرند که یک مطلب را بیان میکنند . چون سایه هم ، که « سایاگ = سه آگ » یا « سه هند (سه تخم درزهدان) = سیور = سه + ور » باشد ، همین « آگ یا خاک » است .

ز سایه تو ، جهان پر زلیلی و مجنون

هزارویسه بسازد ، هزارگون رامین

وگر نه سایه نمودی جمال وحدت خویش

درین جهان، نه قران هست آمدی ، نه قرین

اینست که تخم سمندر (یا هما یا سیمرخ ، یا اصل آهنگ و شادی و رقص و سرود و خرّمی ) در تن انسان که افشانده شد ، و خاک گردید ، آنچه میروید ، همگوهروهمسرشت همان سمندروهما و سیمرخ و یا خداست .

عنقا ( انگ = نی ) و سمندر و ققنس و رُخ و .... همه نامهای گوناگون « اصل فرشکرد یا نوزائی » بودند . « خدا » ، در فرهنگ ایران ، اصل نوشوی و نوزائی بود . چنانکه « وان گرا » ، که « بهار » باشد ، به معنای « نای به » هست ، که جهان را از نو ، زنده میکند و جان می بخشد . از این رو نیز ، خدای ایران ، یا ضمیر انسان ( چهار نیروی روان ) ، در شکل مرغ با چهار پر ، نمودار میشد . از این رو نیروهای ضمیر انسان ، شکل مرغ چهار پر ، یا هُما را داشتند .

تو مرغ چهارپری ، تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

(تو نیاز به انبیاء و واسطه نداری، و خودت رابطه مستقیم داری) طبعاً « سایه هما » ، همان تخمی بود که سیمرخ در خود افشانش در تن همه انسانها ، میکاشت . همه مردمان و خاک ، به هما یا سیمرخ ، آبیستن بودند . « مرغ = مرغه » ، در واقع ، با « نای به که همان وای به است » اینهمانی داده میشده است .

نامهای هما و سیمرخ و ققنس و سمندر و رخ ، همه به معنای « نی » هستند :

۱- سیمرخ که سننا ( سه + نای ) یا سن باشد، به معنای نی است

۲- عنقا که «انگ» باشد، و معربش « عنق = گردن = گلو = گرو = غرو » شده است ، در اصل ، همان « انگر = عنقر » یا نی بوده است ( صیدنه ابوریحان ) .

۳- هما ، مرکب از دویخش « هوم + مایه » است . هوم و سوم نیز در اصل به معنای « نی » بوده است . درگوبشهای گوناگون ، هوم ، به حلق ( گلو = گرو ) گفته میشود که نی است . در تیری به قنات که نی است ، سوما گفته میشود . گناباد که در اصل « وین آباد » باشد ، به آب روان از نی گفته میشود ( وین = بینی = نی ) . هوم + مایه ، به معنای « شیرابه نی » یا « مادری » است ، چون مایه، در هزوارش این هر دو معنی را دارد .

۴- رُخ ، همان روخ است که نی میباشد

۵- ققنس که « کوخ + نوس » باشد، به معنای آنست که آنچه بینی اش از نی است .

۶- سمندر ، که در اصل « سامان + منتره یا مندر » بوده است ، به معنای « سرود آفریننده نی » است . در واقع ، مرغ ، نانیست که با سرودش ( منتره اش + سما و سمن ) و شیرابه اش ( باده اش + خونابه یا

خورآبه اش یا اشته اش ، جهان را میآفریند . • « سیمرغ » و « هُما » و « سمندر » و « عنقا » و « ققئس » و « رُخ » نامهای گوناگون یک اصل هستند . مرغ جان ، مرغ ضمیر ، مرغ دل بیان « اصل نوشوی » و یا همان ، « نای به » در انسانند ... (۵)

. این نیروی فرشگرد و « باززانی از خاک و از خاکستر » ، بزرگترین خطر هر قدرتیست که با زور و قهر و خشونت ، سمندر عشق را میسوزاند و خاکستر میسازد

### اندر آتش کی رود « بی واسطه » جز سمندر ، کو رهید از رابطه

این بُن سمندری ، همیشه در انسان ، حضور دارد ، و زهشی یا جهشی ( انبثاقی ) است ، و همیشه سرچشمه عشق و هماهنگی و لطافت و ملایمت و سرود و آهنگی که نو آفرین است ، میماند . این « اصل بیواسطه بودن پیوند انسان با خدا یا گوهر همه چیزها » ، فرهنگ ایرانست ، و با غلبه این دین یا آن شریعت ، پوشیده و پنهان ساخته میشود ولی آتشی است که زیر خاکستر میروید ، اما نابود نمیشود (۱) .

جسم خاک ، از عشق ، بر افلاک شد

کوه ، در رقص آمد و چالاک شد

فرهنگ ایران ، استوار بر این بود که انسان ، رابطه بیواسطه ، با هر چیزی و با خدا دارد « خودمانی بودن انسان با طبیعت و خدا » سیمرغ = سمندر = سرچشمه سرود و عشق ... (۱)

سمندر از خاک تیره ، بر میخیزد . سمندر ، از هیچ آتشی نمیسوزد . سوختن او ، روشن کردن و افروختن ، و از نو زنده کردن اوست . همیشه این بُن سمندری و سیمرگی و همایی ، بی هیچ واسطه ای ، حضور دارد .

. این تصاویر که آمد ، با هم در ذهن ها ، پیوند یافته اند ، و داستان « خود سوزی = خودافروزی سمندر » را ساخته اند ، که مرغ آسمان که اصل آهنگ و سرود عشق و رقص است ، خودش ، تبدیل به خاک میشود تا باز از سر ، پیدایش یابد . در گرشاسپ نامه اسدی ، گرشاسپ به جزیره اسکونه میروید و در آنجا این مرغ سمندر را می بیند .

ز ناگاه دیدند مرغی شگفت  
که از شخ آن گه ، نوا برگرفت

این مرغ ، یک ارکستر کامل عیار موسیقی است .

ببالای اسپ ، ببرگستوان  
فرو هشته پر ، بانگ داران نوان  
ز سوراخ چون نای منقار اوی  
فتاده در آن ، بانگ بسیار اوی  
بر آنسان که باد آمدش پیش باز  
همی زد نواها بهر گونه ساز  
فزونتر ز سوراخ پنجاه بود  
که از وی دمش را برون راه بود  
بهم صد هزارش خروش از دهن

همي خاست هريک بديگر شکن  
تو گفتي دوصد بربط و چنگ و ناي  
بيک ره شدستند دستان سراي  
فراوان کس ، از خوشي آن خروش  
فتاندد و زيشان ، رمان گشت هوش  
يکي زو ، همه نعره و خنده داشت  
يکي ، گريه زاندازه اندر گذاشت

آهنگها و سرود هاي پر خروش اين مرغ ، چنان شادي به مردم مي بخشيد که از مردمان، هوش ميرميد ، و از شادي بي نهايتي که مي يافتند ، ميخنديدند و ميگريستند و نعره ميکشيدند. نيایش در فرهنگ سيمرغي ، همين رقص و شادي و خنديدن و گريستن از شادي و آواز خواندن بوده است ( برابري نيایشگاه با جشنگاه ).

مرغ در فرهنگ ايران « اصل نوزائي و باززائي » است، و واژه مرغ meregha به معنای « بند ني » ، يا « اصل نوزائي و نوآفريني و فرسگرد » است

مرغ دلم ، باز ، پریدن گرفت  
طوطي جان، قند چریدن گرفت  
باز ، در اين جوي ، روان گشت آب  
برلب جو ، سبزه ، دميدن گرفت  
بادصبا ، باز ، وزان شد به باغ  
برگل و گلزار ، وزیدن گرفت

مرغ دل هر عاشق ، کز بيضه برون آيد  
از چنگل تعجيلش ، « تاخير همي درد »

مرغ دل عاشق، که از تخم و پوسته خود، بيرون آمد و زاده شد ، با چنگال شتابگرش، هرگونه تاخيري را از هم مي درد، تا به فضاي آزاد و باز، بپرد .

دلق درويشان به دوش افکندم و اوراد خواندم  
يار خاموشان شدم بيغوله هاي راز ، گشتم.  
هفت کفش آهنين پوشيدم و تا قاف رفتم  
مرغ قاف افسانه بود، افسانه خواندم باز گشتم.  
خاک هفت اقليم را افتان و خيزان در نوشتم  
خانه جادوگران را در زدم ، طرفي نيستم.  
مرغ آبي را به کوه و دشت و صحرا جستم

و بيهوده پس سمندر گشتم و بر آتش مردم نشستم.

من نمي گويم سمندر باش، يا پروانه باش

چون به فکر سوختن افتاده اي مردانه باش

سمندر رانبايد آن دو زيست غول آساي مشهور +  
سالامندرا+ (Salamandra)

به آتش در آيد سمندر كتون  
توگوئي كتونست اورا جنون

جنوني كه از عقلا بهتر است  
كه ليلي به مجنون ، راغب تر است

در اين نامه حرفي ز دلنامه نيست  
كه دلدار ميداند اين نامه چيست

به ياري و الطاف حق جليل  
نويسم در اين نامه اسرار نيل

كه موسي كه جانم فدائيش ، كه بود ؟  
چه شد تا يهودش چنين وانمود؟!

يهودي كه در نزد پروردگار  
فروشد ز عزت ، فرا شد به نار

الا اهل وب با سمندر شويد  
مگر بر حقيقت از اين در شويد

هما يا سيمرغ يا سمندر خود را به شكل تخم ها، به زمين فرو مي پاشد  
تا در هرجاني ، در زمين ، « گنج نهفته» گردد (۳)

زمرغ خانه با هما پر وا مكن

پر نداري نيت صحرا مكن

چون سمندر در دل آتش مرو  
وز مری تو خویش را رسوا مکن

درزیا آهنگری کار تو نیست  
تو ندانی فعل آتش ها مکن  
اول از آهنگران تعلیم گیر  
ور نه بی تعلیم تو آن را مکن  
چون نه ای بحری تو بحر اندر مشو  
قصد موج و غره دریا مکن  
ور کنی پس گوشه کشتی بگیر  
دست خود را تو ز کشتی وا مکن  
گر بیفتی هم در آتش کشتی بیفت  
تکیه تو بر پنجه و بر پا مکن  
چرخ خواهی صحبت عیسی گزین  
ور نه قصد گنبد خضرا مکن  
میوه خامی مقیم شاخ باش  
بی معانی ترک این اسما مکن  
شمس تبریزی مقیم حضرت است  
تو مقام خویش جز آن جا مکن

مولانا جلال الدین

### ققنوس و سمندر:

در بعضی از متون متأخر شاهد کاربرد ناصحیح دو واژه سمندر و ققنوس بوده ام و متوجه این نکته شده ام که نویسندگان این متون بدون توجه به معنا و مفهوم آنها، در بکارگیری هر دوی آن گشاده دستی فراوان کرده اند. لاجرم آنچه را که به معنای اصیل و اصلی این دو واژه بازمی گردد، از محل معنی به دور افکنده و خواننده را در بهت و حیرت رها ساخته اند..

ققنوس:

شیفتگی گوتة نسبت به حافظ زبانزد خاص و عام است. اما شاید عده قلیلی اطلاع نداشته باشند که نیچه نیز از اردتمندان حافظ بوده است. مرحوم محمود هومن در «حافظ چه می گوید» سخنی را از قول نیچه نقل کرده که ما نیز با نقل آن به بررسی کلمه ققنوس می پردازیم. به کارگیری این کلمه از سوی نیچه یکی از مناسب ترین موارد به کارگیری این واژه است:

میخانه ای که تو ساخته ای از هر خانه ای بزرگ تر است. همه جهانیان نیز نمی توانند شرابی را که تو انداخته ای تا آخر بنوشند.

ققنوس تویی، تو همه چیزی: میخانه ای، شرابی، ققنوس نیز هستی - جاودان در خود فرومی روی و جاودان از خود بیرون می آیی - هستی مستان از توست - برای چه شراب می خواهی؟ برای چه شراب می خواهی؟ زنده یاد «محمد معین» در فرهنگ فارسی و علامه دهخدا در دانشنامه خود به نقل از برهان قاطع، بعد از آن که ذکر کرده اند که ققنوس معرب واژه یونانی کوکنوس (Kuknos) است، درباره این جانور افسانه ای چنین نوشته اند: مرغی است به غایت خوش رنگ و خوش آواز. گویند منقار او ۳۶۰ سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و به سبب آن مرغان بسیار جمع آیند و از آنها

چندی را گرفته و طعمه خود سازد. گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش به آخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنان که آتش از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه ای پدید آید (و این در حالی است که او را جفت نباشد) و از این بیضه است که ققنوس دیگر پدید آید. و گویند موسیقی را بشر از آواز او دریافته و به معنی [آتش زن] هم آمده است  
[ (برهان، غیاث الطائف، آنند) ]

مرحوم معین اضافه بر آنچه که علامه دهخدا و برهان قاطع آورده اند نوشته است که: «هر چند «ققنس» معرب «کوکنوس» یونانی است ولی تعریفی که برای آن در کتب اسلامی آمده با یونانی PHONIKS، [و] فرانسه phoenix تطبیق می کند و از این رو بعضی ققنس را معرب «فنیکس» دانسته اند. در انگلیس مثل گونه ای است

phoenix Any fire might contain a هر آتشی ممکن است فنیکی (ققنوسی) در برداشته باشد.» لازم به توضیح است که فرهنگ عمید نیز از برهان نقل کرده است اما خلاصه تر نگارنده در فرهنگ های فارسی بیش از این درباره ققنوس نیافته ام، اما همین مختصر نشان می دهد که این جانور افسانه ای هیچ گونه صورت واقعی و ملموس در طبیعت ندارد و به شکل تکامل یافته ای از اسطوره رخ نموده است. در حالی که سمندر واجد چنین صورتی است. فقط ذکر یک نکته دیگر باقی مانده است و آن تلفظ نام این جانورزاده پندار است. مرحوم محمد معین: به ضم اول، ساکن دوم، ضم سوم و ساکن آخر آورده اما در برهان به فتح اول و سکون ثانی و ضم نون هم آمده است. در هر حال تداول با ضم اول است.

**سمندر:**

این واژه نیز ریشه ای یونانی دارد (سالاماندر=salamandra) و به اشکال و الفاظ ذیل نیز آمده است: سمندل، سمندور، سمندول، سالامندر، سمندوک، سمندون، سام اندر، آذر آتش، آذر نشین. قبل از آن که به بررسی این واژه بپردازم، چندین نمونه از کاربرد آن را در اشعار شاعران و حکیمان پارسی گوی نقل می کنم تا به

هنگام بررسی اصل لغت زمینه پی گیری آن فراهم آید(۱۰).

سمندر نه ای گرد آتش مگرد  
که مردانگی باید آنکه نبرد  
[سعدی، به نقل از دهخدا]  
به دریا نخواهد شدن بط غریق  
سمندر چه داند عذاب حریق  
[سعدی، به نقل از عمید]  
در این آتش چه می جوید سمندروار پروانه  
یکی چندین مقر دارد یکی چندین مقر دارد  
[ناصر خسرو، به نقل از دهخدا]  
به آتش درون بر مثال سمندر  
به آب اندرون بر مثال نهنگان  
[رودکی، به نقل از دهخدا]  
فیض تو اگر باد دمد در آتش  
با سمندار یکی خانه شود نیلوفر  
[کمال اسماعیل، به نقل از انجمن آرای ناصری]  
گرنی بتم [بطم] ز اشک چرا غرقه شطم  
ورمن سمندرم زچه از دل درآزم  
[انجمن آرای ناصری]  
نه ماهی به جز آب گیرد نشیمن  
نه ز آتش کرانه گزیند سمندر  
[هندوشاه نخوانی، به نقل از دهخدا]  
خشم تو بر دوستان توست عنایت  
کاتش سوزان بود حیات سمندر  
[قآنی، به نقل از دهخدا]

زنده یاد محمد معین آورده است که سمندر: «جانوری [است] از رده ذو حیاتین دمدار که خود تیره خاصی را



به وجود آورده است. این جانور دارای قدی متوسط (حداکثر ۲۵ سانتی متر) و پوستی تیره رنگ با لکه های زرد تند می باشد. محل زندگی سمندر در اماکن نمناک تاریک و غارها و تغذیه وی از حشرات و کرمهاست. بدنش نسبتاً فربه است و به دمی استوانه ای شکل ختم می شود، حیوانی است بی آزار، ولی ماده ای لزج از پوست وی ترشح می شود که سوزاننده است [...] گفته اند که وی در آتش نمی سوزد و آن اغراق آمیز است.» آنچه را که «محمد معین» اغراق آمیز دانسته است به نقل از دانشنامه علامه دهخدا نقل می کنیم: «به معنی فرشته موکل آتش، و پنبه کوهی و حیوان معروف است [همان که در بالا ذکر شد]. نام جانوری است که در آتش منکون می شود و گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمی آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست، گاهی برمی آید و در آن وقت او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال؛ [رومانده، پارچه ای که با آن روی و دست را پاک کنند] (حوله) و چون چرکین می شود در آتش می اندازند چرکهای او می سوزد و پاک می شود و بعضی گویند به صورت سوسمار و چلپاسه [مارمولک] است. از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگهدارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند. بعضی دیگر گویند به صورت مرغی است. الله اعلم (برهان). جانوری باشد به شکل موش بزرگ که در آتشکده ها پیدا شود چون از آتش بیرون می آید می میرد و مخفف سام اندر است چه سام به معنی آتش و اندر کلمه ظرفیت است و بعضی نوشته اند جانوری است پروار که در آتش نمی سوزد (غیاث) در فرهنگ عمید نیز چنین آمده است: «جانوری است شبیه به سوسمار که در آب و خشکی هر دو زندگی می کند. چهارپا دارد. پوستش تیره رنگ با لکه های زرد، قدش به ۲۵ سانتی متر می رسد. در زمین های مرطوب تاریک به سر می برد و حشرات می خورد و به عربی نیز سمندر می گویند در فارسی آذر آتش و آذرشین و آذرشین هم گفته شده و گفته اند که در آتش نمی سوزد در نزد یونانیان قدیم سالامندرا مرغی افسانه ای بوده که در آتش می رفته و در آتش تخم می گذاشته». انجمن آرای ناصری این مطالب را اضافه کرده است: «در تحفه گفته که جانوری است شبیه به مار و دست و پا دارد. اما دست های کوتاه و بطی الحریکه [حرکتش کند و آرام] است و ابلق، از زردی و سیاهی، و دنبالش کوتاه، و تجربه کرده اند که پوست آن در آتش نسوزد و آتش در خود آن تاثیر نمی کند و اگر او را در تنور افروخته اندازند، آتش تنور را افسرده کند.» در فرهنگ صبا (انتشارات صبا، محمد بهشتی، سال ۷۲) این نکته نیز افزوده شده است: «... مگر آن که هر گاه به آتش برسد ماده ای از خود فراز می کند که آتش را خاموش می سازد از این رو گفته اند که در آتش نمی سوزد.»

براساس آنچه که نقل شد می توان ویژگی های هر یک را به شرح زیر برشمرد:

- ۱- ققنوس کاملاً افسانه ای و اسطوره ای است و هیچ وجهی در طبیعت ندارد، در حالی که سمندر دارای صفتی مشخص در طبیعت است.
- ۲- ققنوس، به یک شکل بیشتر تصویر نشده است و آن پرنده ای خوش رنگ و خوش آواز است در حالی که سمندر به اشکال مختلفی از جمله: مار، موش، سوسمار، چلپاسه و مرغ (پرنده) تصویر شده است.
- ۳- ققنوس، تقریباً به شکلی زیبا و کمال یافته آمده است اما سمندر به شکلی نازیبا (تیره رنگ با کله ای زرد...) تصویر شده است.
- ۴- محل زندگی ققنوس جایی نیست مگر کوهی بلند و در معرض باد که به همراه دیگر صفاتی که برای او ذکر شد حالت افسانه ای او را تشدید می کند و این در حالی است که سمندر در زمین های مرطوب و نمناک و غارهای تاریک زندگی می کند.
- ۵- سمندر حشره خوار و ققنوس افسانه ای مرغ خوار است.
- ۶- ققنوس حالتی به سان سرمستان دارد و این ویژگی برای سمندر ذکر نشده است.
- ۷- و سرانجام آن که تکوین هر دو در آتش است، با این تفاوت که سمندر مادر به درون آتش می رود و در آنجا تخم گذاری می کند، اما ققنوس پس از آن که خود آتش افروخت و آن را گیراند در آن می سوزد و از خاکسترش بیضه ای پدید می آید که نوید ققنوس دیگری می دهد، چرا که افسانه ها به ما می گویند ققنوس جفت ندارد (۱۰).

یکی لحظه قلندر شو قلندر را مسخر شو  
 سمندر شو سمندر شو در آتش رو به آسانی  
 در آتش رو در آتش رو در آتشدان ما خوش رو  
 که آتش با خلیل ما کند رسم گلستان  
 دیوان شمس تبریزی (غزلیات)

در خلوت شب ز حق صدا می ای

---

از عطر سحر بوي خدا مي آيد

با گوش دگر شنو به غوغاي سکوت  
کز مرغ شب ، آواز دعا مي آيد

باقيدارد

---

ياداشتها

- ۱-جمالي، منوچهر. اخبار روز: يکشنبه ۳ ارديبهشت ۵۳۸۱ - ۳۲ آوريل ۲۰۰۶
- ۲- شاملو ، احمد .اخيرين جرعه جام - سرگذشت ....  
شنا در درياي انديشيدن- يا... ۳-مناها-
- ۴--دغدغه هاييم..... من نمي گويم!  
اخبار روز: [www.akhbar-rooz.com](http://www.akhbar-rooz.com) -۵
- یکشنبه ۷ خرداد ۵۳۸۱ - ۸۲ مي - ۲۰۰۶
- ۶-مولانا جلال الدين محمد بلخي غزليات- مرغ خانه با هما پروا مکن  
۷-آخرين جرعه جام  
۸-'' ((مرتضي قليخان شاملو  
مسافران زمين- ضرب المثل ها..
- اخبار روز: [www.akhbar-rooz.com](http://www.akhbar-rooz.com) -۹
- پنجشنبه ۰۳ آذر ۵۳۸۱ - ۲۱ دسامبر ۲۰۰۶
- ۱۰- انبارداران ،رسول جوانان .ققنوس و سمندر
- ۱۱-ديوان شمس تبريزي (غزليات)